

بررسی ویژگی‌های شخصیت‌های اسطوره‌ای شاهنامه

محمود بشیری^۱

علی چراغی^۲

چکیده

در مورد شخصیت‌های شاهنامه بسیار گفته‌اند و بسیار نوشته‌اند، اما شاید در مورد کودکی این شخصیت‌ها قلمی نزنده‌اند؛ حتی در مورد شخصیت‌های برجسته شاهنامه. این مقاله برآن است تا نشان دهد کودکان در شاهنامه فراتر از یک کودک هستند و این به دلایلی مانند نقش ویژه آنها در آینده‌ای است که در شاهنامه ایفا می‌کنند. چه، نحوه رشد و رفتار ایشان در این سیر با کودکان دیگر بسیار متفاوت است. آنها شخصیت‌های عمیق و چند بعدی‌اند که هرچند به ظاهر کودکانند اما با روند سریع رشدی و رفتاری خود از این دوران جدا شده و به جرگه پهلوانان و قهرمانان می‌پیوندند. این مقاله بانسان دادن این ویژگی‌های منحصر به فرد و نمایش تفاوت‌ها نتیجه می‌گیرد که کودکان شاهنامه مانند دیگر نمایندگان اجتماعی اثر فردوسی حماسی و اسطوره‌ای هستند.

کلیدواژه‌ها: کودکی، حماسه، شاهنامه، اسطوره، فریدون، زال، رستم و سهراب.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی.

۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی.

مقدمه

در سیر زندگی طبیعی هر انسانی، کودکی مهمترین مرحله زندگی او است؛ چه خمیره رفتاری و عاطفی و تربیتی فرد در این زمان شکل می‌گیرد و او در این مرحله به مراقبت‌های ویژه نیاز دارد. در این مرحله است که رشد و پرورش روحی و جسمی متناسب با کودک باید صورت بگیرد. این نوشته جستاری است در باب ویژگی کودکان شاهنامه با توجه به کودکی چهار شخصیت مهم و اصلی آن یعنی فریدون، زال، رستم و سهراب که از کودکی ایشان به طور مفصل صحبت شده است زیرا که کودکیشان نقش مهمی هم در زیبای سیر داستانی و هم در آینده حماسه شاهنامه ایفا می‌کند. اصولاً هر مرحله از زندگی انسان دارای ویژگی‌های خاصی است و یکی از این مراحل کودکی است. کودکان شاهنامه از حیث کودک بودن مانند دیگر انسان‌ها هستند. مثلاً همای، نوزاد خود داراب را در صندوقی نهاده و به آب می‌سپارد و در راه به تنه درختی گیر می‌کند و گازی آن را بر می‌دارد و نوزاد را از آن سالم بیرون می‌آورد. و یا شاپور که در هشت سالگی به پادشاهی می‌رسد و بسیاری از این دست که برجسته‌ترینشان فریدون و زال و رستم و سهراب‌اند. وجه تمایز اینان دارابودن برخی ویژگی‌هاست. «اینکه قرار است در آینده‌ای نزدیک، اتفاقات بزرگ از این کودکان سر بزند و رشته کارهای بزرگ در دست این آدم‌های کوچک قرار گیرد، خواست و نیت داستان سرایان است و نه لزوماً قابلیت‌های درونی و وجودی این شخصیت‌ها. اما در همه این شخصیت‌های کودکانه و نوجوانانه بارقه‌هایی از استعداد ذاتی و فره آسمانی دیده می‌شود. این اندیشه در دستگاه فکری ایران باستان به وفور وجود داشته است. در اندیشه‌های آیینی (چه اسلام و چه غیر آن) هم فره ایزدی، در زنده ماندن و به سروری رسیدن این کودکان، نقش داشته است. (پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۱۱۴)

اما چه ویژگی‌هایی آنان را از دیگر کودکان هم عصر و حتی در تاریخ متمایز ساخته است؟ در این مقاله برآنیم که به این پرسش و پرسش‌های زیر پاسخ دهیم:

کودکان شاهنامه چه ویژگی‌های ظاهری و روحی دارند؟

آیا دوران کودکی آنان مانند دیگر کودکان است؟

کودکی آنان تا چه حد متاثر از نقشی است که در آینده باید ایفا کنند؟

سیر و روند تغییرات جسمی و روحی کودکان در شاهنامه چگونه است؟

تا چه اندازه کودکان شاهنامه کودکی می‌کنند ...

و سؤالاتی دیگر که از دل این پرسش‌ها بیرون می‌آید.

در این خصوص، کودکی چهار شخصیت برجسته شاهنامه در دوره پهلوانی یعنی فریدون، زال، رستم و سهراب را برمی‌رسیم و در مواردی وجه شباهت‌های اینان را از نظر می‌گذرانیم. حذف حلقه‌های مفقوده از زندگی کودکان و نوجوانان که قهرمانان متن‌های حماسی و آیینی‌اند شاید بنا به تمهید جلوگیری از اطراب داستان و رعایت ایجاز صورت گرفته باشد. از سوی دیگر سازندگان این داستان‌ها به علت نداشتن اطلاعات وسیع و همه‌جانبه از چند و چون رویدادهای برهه‌ای از زندگی این شخصیت‌ها دست به حذف و تلخیص زده‌اند. (همان: ۱۱۵)

اولین نکته‌ای که با نظر کلی، از کودکان شاهنامه به ویژه این کودکان حماسی به چشم می‌خورد تصویر این کودکان در شاهنامه است که با تعریف امروزی و نیز با واقعیت متفاوت است. تعاریفی که امروزه از کودک ارائه می‌شود با توجه به ویژگی‌هایی است که تقریباً در همه انسان‌ها یکسان می‌باشد؛ اما آنچه در شاهنامه می‌بینیم بسیار متفاوت است و نکته‌ای هم که از آغاز باید از نظر گذرانند این است که در پاره‌ای موارد (مثل فریدون و رستم و حتی سهراب) با کودک به دنیا نیامده سرو کار داریم و آنچه باعث این توجه به کودکان قبل از تولد آنها می‌شود «زاد و زیست و مرگ خارق العاده و شگفت‌انگیز این شخصیت‌ها و هم سرنوشتی آنهاست». (همان: ۱۱۵) ویژگی عمومی و مشترکی که شاید در نگاه اول به آن توجه نکنیم وجود نوعی عنصر اشرافیت در خانواده این شخصیت‌هاست (همان: ۱۱۶) و دیگر این که کودکی اینان با کودکی بعضی شخصیت‌های آیینی نیز شباهت دارد (مثل کودکی حضرت موسی و فریدون) البته ما در این زمینه وارد نمی‌شویم و این خود مقوله و مقاله‌ای دیگر را می‌طلبد. کودکان بنا به مقتضای سن و نیازهای روحی و بیولوژیکی خود نیاز به بازی و خیال‌ورزی دارند اما در شاهنامه این کودکان گویا دوران کودکی خود را دور می‌زنند و از راه میانبر وارد جوانی و بزرگسالی می‌شوند. (همان: ۱۱۷) بدین جهت کودکان اساطیری شاهنامه به دو دسته شاهان و پهلوانان تقسیم می‌شوند و ما از میان شاهان فریدون و از پهلوانان زال و رستم و سهراب را برگزیده و بررسی کرده‌ایم.

الف: شاهان

فریدون

فریدون (افریدون، آفریدون) اولین شخصیتی است که در شاهنامه از کودکی او سخن به میان می‌آید. این شخصیت از قبل از تولد مورد توجه و حتی منشأ تحولات است. در پی خواب ضحاک خوابگزاران خبر از کودکی می‌دهند که تاج و تخت او را به نابودی تهدید می‌کند. از همین جاست که فریدون پیش از زادن مورد توجه است و بر خلاف همه تلاش‌های ضحاک، فریدون به جهان گام می‌نهد.

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد
(شاهنامه، ۱۳۸۳: ۱۰۷)

فر شاهنشاهی فریدون

آری فریدون با زادنش نهادی دیگر برای جهان است. این کودک که می‌بایست جهان را زیر و رو کند مسلماً با کودکان دیگر تفاوتی اساسی دارد.

بیالید بر سان سرو سهی همی تافت زو فر و
(همان: ۱۰۸)

یعنی ویژگی فر شاهنشاهی از همان ابتدای کودکی برای او مطرح می‌شود.

«فریدون زاده شد و فر کیانی، پس از جدا شدن از جمشید بدو پیوست». (یشت

نوزدهم، زامیاد یشت - به نقل از جعفر یاحقی، ۱۳۶۹: ۳۳۱)

شیرخوارگی فریدون

فریدون در شیر خوردن نیز با دیگر کودکان که حداکثر تا ۲ سال شیر می‌خورند، متفاوت است و ۳ سال شیر می‌خورد. نکته جالب توجه این است که او نه از مادر بلکه از دایه شیر می‌خورد و این دایه، گاو مقدسی است به نام برمایه یا پرمایه. فرانک فرزندش را این گونه به نگهبان مرغزاری که برمایه آنجاست می‌سپارد.

بدو گفت کاین کودک شیرخوار
پدر وارث از مادر اندر پذیر
زمن روزگاری به زنهار دار
وزین گاو نغزش پیور به شیر
(شاهنامه، ۱۲۶ و ۱۲۷)

پرورش فریدون دور از کانون گرم خانواده

ویژگی مهم دیگر این کودک که در مورد زال هم تکرار خواهد شد پرورش و رشد دور از کانون گرم خانواده و آغوش پدر و مادر است. پدرش آبتین در آغاز کودکی او به دست ضحاکیان تباه می‌شود.

فریدون که بودش پدر آبتین	شده تنگ بر آبتین بر زمین
گریزان و از خویشان گشته سیر	بر آویخت ناگاه بر کام شیر
از آن روزبانان ناپاک مرد	تنی چند روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند بسته چو یوز	برو بر سر آورد ضحاک روز

(همان: ۱۱۷ تا ۱۲۰)

پس از مرگ پدر مدت سه سال نزد نگهبان مرغزار می‌ماند:

سه سالش همی داد زان گاو شیر	هشویوار بیدار زنه‌ار گیر
-----------------------------	--------------------------

(همان: ۱۳۰)

پس از به پایان رسیدن دوران شیرخوارگی، فرانک او را از ترس ضحاکیان به البرز کوه می‌برد و به دست مرد دینی می‌سپارد و خود برای او سرنوشت پسرش را بازگو می‌کند.

بیاورد فرزند را چون نوند	چو مرغان بر آن تیغ کوه بلند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود	که از کار گیتی بی‌اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین	منم سوگواری ز ایران زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من	همی بود خواهد سر انجمن

(همان: ۱۳۸ تا ۱۴۱)

کودکی فریدون

فریدون ۱۶ ساله که می‌شود در پی پدر و اصل و نژاد خود می‌گردد و در واقع دوران کودکی را گذرانده است. آنطور که می‌بینیم این کودک در هیچ‌جا به بازی و نشاط و رفتار کودکانه نمی‌پردازد. در واقع گویی کودکی او فراموش می‌شود یا در حد شیر خوردن او باقی می‌ماند و بیشتر کودکی یا همه آن را در گریز از مرگ سپری می‌کند و کودکی طبیعی خود را سپری نمی‌کند. از همسالان او نیز سخنی در میان نیست؛ در واقع هم سالانی هم ندارد که رفتار کودکانه او بروز و جلوه‌ای داشته باشد. پس، از بازی و نشاط و رفتار کودکانه که لازمه هر کودک است،

محروم می‌ماند. باید این نکته را در نظر داشت که آینده او چنان کودکی او را تحت الشعاع قرار می‌دهد که تا قبل از ۱۶ سالگی او تنها نشانه‌های کودکی او زادن و سه سال شیر خوردن اوست. نکته دیگر که پس از این نیز با آن برخورد خواهیم داشت این است که فریدون و همه این کودکان در کودکی خود بزرگانند. آنچه از نظر اجتماعی در مورد فریدون می‌توان گفت این است که این کودک با این ویژگی‌ها، کودکی از خانواده‌ای معمولی نیست؛ بلکه رنگ اشرافی و تخمه شاهانه در او پیداست، آنجا که فریدون درباره پدر از مادر می‌پرسد فراتر از این گونه پاسخ می‌دهد:

تو بشناس کز مرز ایران زمین	یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند و گُرد و بی آزار بود
ز طهمورث گُرد بودش نژاد	پدر بر پدر بر همی داشت یاد

(همان: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶)

فریدون و دیگر حماسه و اسطوره‌ها

پرورش فریدون و هراکلس: در اساطیر یونانی، هراکلس نزد گاوبانی به نام *تئوتاروس*^۱ پرورش می‌یابد و نزد او چندی از شکار و نبرد می‌آموزد. که یاد آور پرورده شدن فریدون توسط برمایه است.

فریدون و روملوس: شیر خوردن فریدون از پستان گاو، افسانه «*رمولوس*» بنیانگذار شهر روم را به خاطر می‌آورد که معروف است گرگی او را دایگی کرد. (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹: ۱۴۰)

فریدون، زئوس، کورش، موسی: ماجرای تولد فریدون با تولد زئوس، کوروش و موسی مشابهت‌هایی دارد که در کتب اشاراتی به آن کرده‌اند.

فریدون و ایندره و تریتا: درسرودهای «ریگ ودا» این پیروزی (پیروزی فریدون) به تریتا - یکی از خدایان هندی - منسوب است و اعمال ودلاوریهای او با اعمال ایندرا شباهت تام دارد. (یا حقی، ۱۳۶۹: ۳۳۲)

ب: پهلوانان

زال

وضع زال و ازدواجش با رودابه یکی از سرمایه‌های گنجینه رمز در رویدادهای شاهنامه است. زال در شاهنامه از دیرپای‌ترین زندگی برخوردار بوده و از میان پهلوانان و شاهان تنها کسی است که دستخوش خطا و ناسنجیدگی نشده است. و پیروگونی او مانع نمی‌شود تولدش یکدست و فرزانه نماید:

کسی سام یل را نیارست گفت
که فرزند پیرآمد از خوب جفت
(عبادیان، ۱۳۸۷: ۳۳۲)

پیروگونی در آغاز زندگی شگونی نیک ندارد. (همان: ۱۵۸) این شخص که نیکی درون با بدی برون در وجودش جای باز می‌کند، دور اندیشی و خطا پذیری خویش را مرهون پختگی آغاز زندگی است که جفای روزگار دامنگیر وی می‌کند؛ در کوه ودشت و گرما و سرمای توانکاه، در دوری از تمکن و فراوانی کسان خویش، آنچنان خرد و فرزاندگی می‌آموزد که در مراتب خرد، برخلاف ظاهر بدشگون خود بسیار فرا می‌رود. (همان: ۱۵۸) او پس از عشقش به رودابه دختر مهرباب کابلی با سرزنش دیگران روبرو می‌شود. این امر بار دیگر کشش به یک کار به ظاهر بد است. اما گویی یکی از رسالت‌های حماسی وی آن است که ظاهر بد امور را بشکافد و به کنه آن‌ها برسد. نخستین پیامد خواست او بدان می‌انجامد که شکاف میان نیک و بد نژادی، تمرکزی را که در اثر کشته شدن ایرج به دست سلم و تور تجریافته است، اعتباری کند و شیوه‌ای بنیان نهد که سپس رستم (دراز دواج با تهمینه)، کیکاووس (در عقد سودابه)، سیاوش (به وسیله ازدواج با دختر پیران و افراسیاب) و بیژن (در ازدواج با منیژه) آن را دنبال کنند. شایان توجه در رابطه با چنین آمیزش‌هایی اینست که بیشتر قهرمانی‌های (رستم و خانواده اش)، پرهیزکاری‌های (سیاوش و کیخسرو) و انسجام و یگپارچگی شخصیت (رستم و کیخسرو) در شاهنامه، از کسانی مایه می‌گیرد که زاده چنین آمیزشی با نژادهای نیک و بدند. (همان: ۱۵۸)

فر ایزدی زال

از ویژگی‌های بارز این کودک که در فریدون نیز نمایان بود، حمایت و توجه و نگرهبانی خداوند از آنهاست و خواست خدا برای دور بودن از گزند و آسیب و به سروری رسیدنشان؛ هر چند کودکی

سختی دارند. همان طور که فریدون قرار است تحولی عظیم در جامعه ایجاد کند، از زال نیز قرار است پهلوانی ثمرآید که پشت و پناه ایران است و جهان پهلوان شاهنامه. پس کودکی زال نیز متفاوت خواهد بود.

زال، کودک طرد شده

زال نیز مانند فریدون از نعمت پدر و مادر محروم می‌ماند؛ به طوری که در همان ابتدا مورد بی مهری قرار می‌گیرد؛ حتی از جانب مادر و دایه هایش. چه، وی را به مدت یک هفته به سام نشان نمی‌دهند.

پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد
نکردند یک هفته بر سام یاد
(شاهنامه، ۱۳۸۲ تا ۵۱)

تا این که دایه زال به سام ماجرا را این گونه می‌گوید:

پس پرده تو در، ای نامجوی
تش نقره سیم و رخس چون بهشت
از آهو همان کش سپید است موی
چنین بود بخش توای نامجوی
(همان: ۵۶ تا ۵۸)

و سام از همان ابتدا این بچه را شوم می‌داند و او را از مهرپدیری و کانون گرم خانواده که بهترین محل رشد فرزند می‌باشد محروم می‌کند.

چه گویم که این بچه بد نشان
چه گویم که این بچه دیو چیست
چه گویم از این بچه بد نشان
پلنگ و دورنگست و گرنه پرست
(همان: ۶۶ و ۶۷)

سام، کودک بی خبر از همه جا را تنها به گناه سپیدی موی با رفتاری که در خور
برخورد با یک کودک نیست از خود دور می‌کند و به کوه می‌اندازد.

بفرمود پس تاش برداشتند
به جایی که سیمرغ را خانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز
چنان پهلوان زاده بی گناه
پدر مهر و پیوند بکنند خوار
از آن بوم و بر دور بگذاشتند
بدان خانه این خرد بیگانه بود
برآمد براین روزگاری دراز
ندانست رنگ سپید از سیاه
جفا کرد بر کودک شیر خوار
(همان: ۶۹ تا ۷۳)

این جاست که می‌بینیم این کودک به دور از خانواده و حتی به دور از سرپرستی و بالاتر از آن به دور از اجتماع انسانی، رشد و پرورش می‌یابد. اگرچه فریدون دور از خانواده و اجتماع بوداما سرپرستی هم جنس خود داشت تا او را بیرواند در صورتی که زال، دایه و سرپرستی غیر هم جنس دارد و آن پرنده‌ای است به نام سیمرغ. کودکی که سیمرغ او را می‌پرورد هم بازی غیر از بچه‌های سیمرغ نخواهد داشت. برخورد اول سیمرغ با زال را استاد طوس این گونه سروده است:

یکی شیرخواره خروشنده دید	زمین را چو دریای جوشنده دید
زخاراش گهواره و دایه خاک	تن از جامه دور و لب از شیر پاک
به گرد اندرش تیره خاک نژند	به سر برش خورشید گشته بلند

(همان: ۷۸، ۷۹، ۸۰)

ویژگی بارز ظاهری زال

او از همان آغاز مورد بی مهری و بی توجهی اطرافیان و شاید بتوان گفت سرنوشت، قرار می‌گیرد. دلیل این بی توجهی، بارزترین ویژگی‌های ظاهری اوست که از کودکی و زندگی او جدایی ناپذیر است. استاد طوس این گونه می‌گوید:

ز مادر جدا شد بر آن چند روز	نگاری چو خورشید گیتی فروز
به چهره چنان بود تابنده شید	ولیکن همه موی بودش سپید

(همان: ۴۹ و ۵۰)

کودکی زال از زبان خود

در واقع آغاز کودکی زال و حتی ویژگی‌های ظاهری او با دیگر کودکان متفاوت است و اونه کودکی و بازی و نشاط کودکانه و نه هم بازی و همسالی را در کنار خود تجربه می‌کند. سام به فرمان منوچهر قصد حمله به کابل دارد و زال که عاشق رودابه شده است چون از این قضیه آگاه می‌شود به سوی پدر رفته و پس از ستایش از داد و پهلوانی او بازبانی همراه با شکوه چنین می‌گوید:

ز مادر بـزادم بینداختی	بکوه اندرم جایگه ساختی
فکندی به تیمار زاینده را	به آتش سپردی فزاینده را
تورا باجهان آفرین نیست جنگ	که از چه سیاه و سپیداست رنگ

کنون کم جهان آفرین پرورید به چشم خدایی به من بنگرید
(همان: ۹۸۱ تا ۹۸۴)

شباهت‌های کلی کودکی زال و فریدون

به صورت پراکنده شباهت‌هایی میان کودکی زال و فریدون بیان شد که جمع‌بندی آن، این گونه است:

- هر دو از زمان زادشان از خانواده دور و محروم‌اند. (فریدون به خاطر رسالتش / زال به خاطر سپیدی مو)
- هر دو با ایفای نقش غیر انسان به عنوان دایه پرورش می‌یابند. (فریدون < برمایه / زال < سیمرغ)
- هر دو در کوه و به دور از جمعیت مردمی و اجتماع زندگی می‌کنند و پرورش می‌یابند.
- هر دو آینده‌ای بزرگ و درخشان دارند (با این تفاوت که در مورد فریدون مشخص است و درباره زال به صراحت بیان نشده است)
- هر دو از آغاز دارنده فر ایزدی و مورد عنایت ویژه پروردگارانند.
- نقش خواب دیگران در زندگی ایشان مؤثر است (هرچند کارکردهای این خواب‌ها متفاوت است < فریدون به خاطر خواب ضحاک در کودکی آواره می‌شود و زال با خواب سام است که پس از سختی‌های کودکی به خانواده و جایگاه خود باز می‌گردد)

زال و دیگر حماسه‌ها

طرد شدن زال و پاریس: « زال با پاریس در حد زیاد قابل مقایسه است. پاریس جوانی است که در کودکی طرد شده است، جوان شومی است که گفته‌اند وجودش سبب نابودی تروا می‌شود. یک خرس او را بزرگ می‌کند ... در مقابل، زال کودکی شوم شمرده می‌شود، طرد می‌شود، سیمرغ او را بزرگ می‌کند و با سیمرغ قادر به اقدامات فوق طبیعی است». (بهار، ۱۳۸۶: ۲۴۳) پاریس نیز چون به دنیا می‌آید، خوابگزاران، حیات او را نابودی شهر تروا می‌دانند. از این رو پدرش او را به چوپانی می‌سپارد تا وی را بکشد. دهقان نرم دل، پاریس را به دست خویش نمی‌تواند بکشد، از این رو او را بر کوه "ایدا" می‌نهد و در آنجا ماده خرسی او را شیر می‌دهد. دهقان پس از هفته‌ای باز می‌آید و کودک را زنده می‌بیند و او را نزد خود می‌پرورد تا سر انجام پدر او را باز می‌شناسد و به دربار باز می‌گرداند. (مختاری، ۱۳۶۹: ۷۳)

زال و ادیپوس: اسطوره زال به افسانه اودیپ، در اسطوره‌های یونانی می‌ماند که “نهان گویان دلف” به “لائوس”، پادشاه “تب” خبر می‌دهند که فرزندی که وی از همسرش “ژوکاست” خواهد یافت، او را خواهد کشت. “لائوس” دستور داد که نوزاد را بر کوه “تسیرون” بنهند تا توشه دادن شود. چاکری که به این کار گمارده شده بود، پای کودک را سفت و او را از درختی فرو آویخت. کودک از این رو اودیپ (در یونانی به معنی پای برآماسیده) نام گرفت. به یاری بخت، “فورباس”، شبان “پولیپ” پادشاه “کورنیت” با رمه خویش از آن سوی می‌گذشت، فریادهای کودک را شنید و به نزد وی شتافت. شهربانوی کورنیت که فرزندی نداشت، اودیپ را به فرزندی پذیرفت و پرورد و بدین سان او از مرگ رست و چون به نیرومندی رسید، پس از رویدادهای شگفت به تب باز رفت و نادانسته پدر خویش را کشت. (کزازی، ۱۳۶۷: ۴۰)

زال و لائوتزو: «افسانه سپید مویی زال بی درنگ نام لائوتزو^۱ (کودک پیر)، حکیم و بنیانگذار آیین لائوگرایی را به یاد می‌آورد که هفتادو دو سال در زهدان مادر خود ماند و سر انجام هنگامی متولد شد که موهایش سفید شده بود». (یاختی، ۱۳۶۹: ۲۲۲)

طرد شدن زال و هراکلس: هراکلس نیز مانند زال _ که از سوی پدر به البرز کوه برده می‌شود_ پس از تولد توسط مادرش آکمن سرراه گذاشته می‌شود و به عقیده مهرداد بهار در کتاب اساطیر ایران پرورش زال توسط سیمرغ ممکن است آثار کهن توتم‌ها در دیدگاه هند و ایرانیان باشد. «سیمرغ را دل به حال زال می‌سوزد و او را به کنام خویش می‌برد و کمر به پرستاری وی می‌بندد. هرا نیز از هراکلس خوشش می‌آید، او را از سر راه بر می‌دارد و با پستان خود به وی شیر می‌دهد. اما هراکلس پستان او را گاز می‌گیرد. هرا به ناچار نوزاد را به گوشه‌ای می‌افکند. در پی آن آتنا بر او رحمت می‌آورد، او را بر می‌دارد و به نزد مادر می‌آورد و او می‌خواهد که بی هراس به پروردن او همت گمارد. نقش آتنا در روایت یونانی با نقش جوان خوبرویی که به همراهی موبدی و بخردی به خواب سام می‌آیند و او را به باز آوردن زال ترغیب می‌کنند همانند است». (سرامی، ۱۳۸۳: ۱۰۴۵)

طرد زال و کریشنا: «... علل طرد زال و طرد کریشنا با هم متفاوت است. ولی یک نکته اساسی مشترک است: زال با موی سپیدش شوم شناخته می‌شود، در هند هم برای دایی کریشنا پیشگویی کرده‌اند که فرزند خواهر تو، سلطنت تو را نابود خواهد کرد و او

یکی یکی بچه‌های خواهرش را می‌کشد. در هر دو روایت، شوم بودن فرزند و طرد شدن او یکی است». (بهار، ۱۳۸۶: ۲۳۹)

زال و کریشنا: «داستان عشق رودابه به زال و این که اودخترکان و کنیزکان رابه پیش زال می‌فرستد و او را به نزد خود دعوت می‌کند کاملاً شبیه است با داستان عشق شاهزاده خانم هندی که عاشق کریشنا می‌شود و توسط کنیزان برای او پیغام می‌فرستد». (بهار، همان)

رستم

زاده شدن رستم

چون رستم مرد برگزیده است. طرز زاده شدنش هم برگزیده است. رودابه از همان دوران آبستنی احساس می‌کند که کودکی غیر از کودکان دیگر در شکم دارد. چون بچه از فرط درستی نمی‌تواند از شکم مادر بیرون بیاید، زال از سیمرغ چاره جویی می‌کند. مرغ فرمانروا حاضر می‌شود و دستور می‌دهد که رودابه را به شراب مست کنند و پهلویش را بشکافند و کودک را از پهلو بیرون آرند.

رودابه نیز آنجاکه از سنگینی بار شکم خود ناله و شکایت می‌کند:

تو گویی به سنگستم آگنده پوست و گر آهنست آنکه نیز اندروست
(شاهنامه، ۱۴۷۱)

لحظه به لحظه زندگی این کودک منحصر به فرد و متفاوت است. از دوران جنینی، حتی لحظه زادن تا آخر زادن او ویژه و عجیب است چنان که کس را این گونه زادنی در یاد و خاطره نیست. وقتی رودابه را درد فرا می‌گیرد بیهوش می‌شود سیمرغ روش عجیبی را برای زادن رستم بیان می‌کند. اینجا اولین تفاوت رستم با کودکان دیگر ظاهر می‌شود که همانا تولد او به روشی جدید است.

رستم میوه عشق

خصوصیت دیگر رستم آن است که میوه عشق است. عشق زال و رودابه که دو نژاد ایرانی و تازی را به هم پیوند داده‌اند (مهراب پدر رودابه نواده ضحاک است) داستان دلدادگی زال و رودابه از زیباترین عاشقانه‌های ادب پارسی است.

رستم نتیجه ترکیب دو نژاد

پیوند زال و رودابه میان دو خانواده‌ای صورت می‌گیرد که دشمنی دیرینه باهم داشته‌اند. چنان می‌نماید که ترکیب دو نژاد در پرورش سحیه و خصیصه‌های نیک رستم بی‌تاثیر نبوده است، امری که سام از آن واهمه دارد. زال در پاسخ به نامه سام در خصوص آمیزش دو نژاد سخن می‌گوید:

چنین داد پاسخ که آمد پدید
سرخ هر چه از گوهر بد سزید
از این مرغ پرورده وان دیوزاد
چه گویی چگونه برآید نژاد
(عبادیان، ۱۳۸۷: ۱۵۸ و ۱۵۹)

ستاره‌شناسان پیامد ازدواج زال و رودابه را به خوش شگونی پیش بینی و پیشگویی می‌کنند؛ یک نیک مطلق بر بد تصادفی چیره خواهد یافت. پیامد این آمیزش، تولد رستم است، تبلور قدرت و امید:

ببرد پی بد سگالان ز خاک
به روی زمین برنماند مغاک
بدو باشد ایرانیان را امید
ازو پهلوان را خرام و نوید
(همان: ۱۵۹)

پیشگویی‌ها قبل از تولد رستم

زال پس از کشمکش‌های بسیار، رودابه دختر مهرباب کابلی را به همسری خود در می‌آورد اما قبل از ازدواج این دو برای این که نتیجه ازدواج آنها مشخص شود (زیرا رودابه از نسل ضحاک و زال پرورده سیمرغ است) دوبار ستاره‌شناسان پایان این کار را از طریق آسمان‌ها بررسی می‌کنند، بار نخست سام که بسیار از پذیرفتن این رخداد مردد و پریشان است با خود می‌گوید:

از این مرغ پرورده وان دیو زاد
چه گویی چگونه برآید نژاد
(شاهنامه، ۶۹۳)

دست به دامن ستاره‌شماران می‌زند و فرجام کار ایشان را می‌خواهد و با خود می‌گوید:

دو گوهر چو آب و چو آتش بهم
برآمیخته باشد از بن ستم
همانا که باشد به روز شمار
فریدون و ضحاک را کارزار
(همان ۶۹۹ و ۷۰۰)

در اینجاست که اخترشناسان از کودکی سخن می‌گویند که چو نبوده و نخواهد بود.

ترا مژده از دخت مهرباب و زال
از این دو هنرمند پیلی ژیان
جهان زیر پای اندر آرد به تیغ
ببزد پی بد سگالان ز خاک
نه سگسار ماند نه مازندران
به خواب اندر آرد سر دردمند
بدو باشد ایرانیان را امید
پی باره تو چماند به جنگ

که باشند هردو به شادی همال
بباید ببندد به مردی میان
نهد تخت شاه از بر پشت میخ
به روی زمین بر نماند مفاک
زمین را بشوید به گرز گران
بیندد در جنگ و راه گزند
از او پهلوان را خرام و نوید
بمالد بر و روی جنگی پلنگ
(همان: ۷۰۵ تا ۷۱۲)

بار دیگر ستاره‌شناسان منوچهر شاه در سپهر پژوهشی می‌کنند تا نتیجه پیوند زال و رودابه بر آنها نمایان شود:

از این دخت مهرباب و از پور سام
بود زندگانش بسیار مَر
همش برز باشد همش شاخ و یال
کجا باره او کند موی تر
عقاب از بر ترگ او نگذرد
یکی برز بالا بود فر مند
هوا را به شمشیر گریان کند
کمر بسته شهریاران بود

گوی پر منش زاید و نیک نام
همش زور باشد هم آیین و فر
به رزم و به بزمش نباشد همال
شود خشک هم‌رزم او را جگر
سران جهان را به کس نشمرد
همش شیر گیرد به خم کمند
بر آتش یکی گور بریان کند
به ایران پناه سواران بود
(همان: ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۶)

هرچند توصیفات پیشگویی‌ها، بزرگسالی رستم را شامل می‌شود اما کودکی او را هم با عبارت پیل ژیان که حاکی از قوی هیکل بودن او از همان کودکی است، بیان می‌کند. وقتی چنین پیش‌گویی‌ای از کودکی نارسیده و زاده نشده می‌شود، او هنگام تولد مرکز توجه همگان خواهد بود؛ که این خود از ویژگی‌های متفاوت کودکی رستم است. نکته جالب این است که از باره و مرکب او نیز سخن در میان است چنان که کودکی رخش هم درخور توجه است که مادر رخش به هیچ کس اجازه نزدیک شدن به رخش را نمی‌دهد. آری او از همان آغاز زندگی و آغاز کودکی با دیگران متفاوت است.

"چون رستم مرد برگزیده است طرز زاده شدنش هم با زاده شدن دیگران فرق دارد".
(اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹: ۲۹۲ و ۲۹۳)

توصیف سیمرغ از رستم پیش از تولد

قبل از به دنیا آمدن رستم سیمرغ زال را که نا آرام است به کودکی با این اوصاف مژده می‌دهد:

کزین سرو سیمین بر ماه روی	یکی نره شیر آید و نامجوی
که خاک پی او بیوسد هژبر	نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ	شود چاک چاک و بخاید دو چنگ
هر آن گرد کاواز کوپال اوی	ببیند بر و بازوی و یال اوی
ز آواز او اندر آید زپای	دل مرد جنگی برآید زجای
به جای خرد سام سنگی بود	به خشم اندرون شیر جنگی بود
به بالای سرو و به نیروی پیل	به آورد خشت افگند بر دو میل
نیاید به گیتی ز راه زهش	به فرمان دادار نیکی دهش

(همان: ۱۴۸۳ تا ۱۴۹۰)

موج پیشگویی‌های بی سابقه در شاهنامه برای شخصی چون رستم خود نشان از تولد شخصی است که دارای ویژگی‌های کاملاً متفاوت و موثر در جهان کنونی آنهاست. کودکی که می‌تواند تاج و تخت را دگرگون کند.

شیرخوارگی رستم

از دیگر تفاوت‌های عجیب این کودک شیر خوردن اوست. او را نیز به دایه می‌سپارند اما عجیب تر اینکه او نه چون شیرخوارگان دیگر از یک دایه بلکه از ده دایه شیر می‌خورد، زیرا کودکی با آن اوصاف و احوال باید چنین تغذیه‌ای نیز داشته باشد.

به رستم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مرد است و سرمایه شیر
(همان: ۱۵۴۹)

او وقتی از شیر خوردن به سوی غذاهای دیگر میل می‌کند نیز دیگر گونه است:

چو از شیر آمد سوی خوردنی	شد از نان و از گوشت افزودنی
بُدی پنج مرده مر او را خورش	بماندند مردم از آن پرورش

(همان: ۱۵۵۰، ۱۵۵۱)

در صورتی که حتی مردان بزرگ هم نمی‌توانند چنین خوراکی داشته باشند، آیا می‌توان او را کودک خواند؟!

هیبت نوزادی رستم

رستم پس از به دنیا آمدن این گونه به تصویر درمی‌آید:

یکی بچه بُد چون گوی شیرفش
به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت اندرو ماند بُد مرد و زن
که نشنید کس بچه پیل تن
(همان: ۱۵۰۹، ۱۵۱۰)

بعد از تولد، کودک واره یا تندیزی از این کودک به جنس حریر واگنده به موی سمور می‌دوزند و برای سام می‌فرستند تا سام که از او دور است از وضع این کودک آگاهی یابد.

یکی کودکی دوختند از حریر
به بالای او شیر نا خورده شیر
درون اندر آکنده موی سمور
برخ برنگاریده ناهید و هور
دوبازوش بر ازدهای دلیر
به چنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان
به یک دست کوپال و دیگر عنان
(اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹: ۲۴۹ و ۲۹۳)

سام با دیدن این تندیس یا ماکت به حیرت می‌افتد و از تعجب موی بر بدنش راست می‌شود:
ابر سام یل موی بر پای خاست
مرا ماند این پرنیان، گفت، راست
اگر نیم از این پیکر آید تنش
سرش ابر سایید زمین دامنش
(شاهنامه، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲)

هیبت کودکانه رستم

نکته قابل توجه صرف نظر کردن از دوران اصلی کودکی رستم است. سال‌هایی که نطفه شخصیتی انسان شکل می‌گیرد، او پس از طی دورانی مبهم - که در همه این شخصیت هاست - در هشت سالگی این گونه است:

چو رستم بیمود بالای هشت
بسان یکی سرو آزاده گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود
جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتی که سام یلستی به جای
به جاه و به فرهنگ و دیدار و رای

و چون سام در همین سن به دیدن او می‌آید، از دیدارش در شگفت می‌ماند:
بدان بازو ویال و آن قد و شاخ
میان چون قلم، سینه و بر فراخ
دورانش چو ران هیونان ستبر
دل شیر و نیروی ببر و هژبر
(همان: ۲۹۴، ۱۳۴۹ و ۲۹۵)

دوران کودکی رستم

هیچ سخنی مطرح نیست که آیا رستم کودکی هم می‌کند؟ رفتار کودکانه از خود نشان می‌دهد یا نه؟ و در واقع کودکی رستم هم دور زده می‌شود و او ناگهان به هشت سالگی پرش می‌کند. مسلماً هر کودکی را بازی و نشاط کودکانه از نیازهای اساسی است، اما این کودک نیز مانند دو کودک قبلی شاهنامه کودکی ندارد؛ هرچند رستم برخلاف زال و فریدون از نعمت کانون گرم خانواده بهره‌مند است اما او نیز به دلیل نقش بزرگش در آینده ایران و شاهنامه، کودکی ندارد و به سرعت رشد می‌کند و به بزرگسالی و کارهای بزرگانه می‌پردازد. رستم در هشت سالگی مسلماً کودکی ندارد، هرچند کودک محسوب می‌شود:

آری این کودک دیگر به سان سام یل است و کودکی متفاوت، به بیان بهتر او دیگر کودک نیست و وقتی از کودکی او سخن به میان می‌آید از همسالان و هم بازی‌هایی که هر کودک دارد خبری نیست، او کودکی بزرگ است یا بزرگی کودک نما می‌توان گفت در کودکی رستم مثل دو شخصیت قبل کمبودهایی هست. وقتی به سام از رستم خبر می‌دهند، او بیش از پیش مشتاق می‌شود:

چو آگاهی آمد به سام دلیر
کس اندر جهان کودک نارسید
که شد پور دستان همانند شیر
بدین شیر مردی و گردی ندید
بجنیب مر سام را دل ز جای
به دیدار آن کودک آمدش رای
چو مهرش سوی پور دستان کشید
سپه را سوی زاوولستان کشید
(شاهنامه، ۱۵۵۵ تا ۱۵۵۹)

این کودک که همه از او انگشت به دهان هستند با پدر و پدر بزرگش به پذیره ی سام می‌آیند:

چو گل چهره سام یل بشکفید
چو بر پیل بر بچه شیر دید
(همان: ۱۵۷۱)

تا اینجا نیز او را به دیدهٔ یک کودک می‌نگرند، هر چند ویژگی‌های او با کودکان دیگر از زمین تا آسمان متفاوت است.

رستم، کودک یا بزرگی در زی کودک؟

نکته‌ای که باید اینجا یاد آوری شود این است که رستم وقتی سام را می‌بیند سخنانی می‌گوید نه در سطح و حد یک کودک بلکه مردانه، به طوری که شاید کمتر بزرگسالی این گونه سخن بگوید. رستم از همان هشت سالگی از نیای خود اسباب جنگ می‌خواهد.

نشایم خور و خواب و آرام را	یکی بندهام نامور سام را
همی تیر و ناوک فرستم درود	همی پشت زین خواهم و درع و خود
چو آن تو باشد مگر زهرام	به چهر تو ماند همی چهره ام

(همان: ۱۵۷۶ تا ۱۵۷۸)

و سام نیز از چنین کودکی هنوز در تعجب و شگفتی است و جای شگفتی هم هست که کودکی این گونه باشد:

میان چون قلم سینه و بر فراخ	بدان بازو و یال و آن پشت و شاخ
دل شیر نر دارد و زور ببر	دورانش چو ران هیونان ستبر
ندارد کس از پهلوانان همال ...	بدین خوب رویی و این فر و یال
پیرسی کس این را ندارد به یاد	به زال آنگهی گفت تا صد نژاد
بدین نیکویی چاره چون آورند	که کودک ز پهلو برون آورند

(همان ۱۵۸۸-۱۵۹۳)

منوچهر شاه نیز پسر خود نوذر را به کمک و یاری گرفتن از سام و زال و به ویژه رستم سفارش می‌کند:

ز سام و ز زال آنگهی یآوری	بجوی ای پسر چون رسد داوری
برآمد کنون برکشد شاخ و یال	وزین نو درختی که از پشت زال
به کین تو آید همان کینه ور	از او شهر توران شود بی هنر

(همان ۴۸، ۴۹، ۵۰)

رستم کودک جنگاور

کشتن پیل سپید: نخستین عمل پهلوانی رستم، هنگامی که هنوز کودکی بیش نیست، با کشتن پیل سپید شروع می‌شود. پیل بزرگ زال از بن رها می‌گردد و چون بیم آنست که کسانی را هلاک کند و هیچ کس را یارای برابری با او نیست، رستم گرز نیایش سام را بر سر او می‌کوبد و او را از پا در می‌آورد. (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹: ۲۹۵)

فتح کوه سپند: دومین عمل پهلوانی وی رفتن به کوه سپند است. بر این کوه قلعه عظیمی است که مردمش یاغی هستند و تا آنروز احدی به گشایش آن توفیق نیافته. نریمان درپای آن کشته شده، سام که به خون خواهی پدر بدانجا لشکر کشیده، پس از سالها آن را در محاصره گرفته، ناکام بازگشته است. پس از هنرنمایی رستم در کشتن پیل سپید، پدرش او را مامور فتح کوه سپند می‌کند تا کین نیایش نریمان را باز خواهد. زال برای آنکه ساکنان دژ را غافلگیر کند، رستم و همراهانش رادریخت یک کاروان که بار نمک دارند، روانه دژ می‌کند (نمک در دژ کمیاب است) این همان نیرنگی است که بعدها رستم هنگام نجات بیژن از چاه افراسیاب، واسفندیار نیز هنگام نجات خواهرانش از اسارت ارجاسب به کار می‌برند. نیرنگ در دژ نشینان کارگر می‌افتد و کاروانیان رابه درون راه می‌دهند. شبانگاه رستم و یارانش که سلاح زیر جامه پنهان دارند، حمله می‌آورند و مردان قلعه را از دم تیغ می‌گذرانند و خزانه دژ را به تصرف می‌آورند. سپس آتش به قلعه در می‌زنند و باز می‌گردند. (همان ۲۹۵ و ۲۹۶)

انتخاب رخس: سومین عمل رستم گرفتن رخس است. رستم که تنومندی و سنگینی خارق العاده دارد نمی‌تواند بر اسب‌های عادی بنشیند. در این زمان جنگ با افراسیاب پیش می‌آید و باید نخست اسبی برای پهلوان جوان جست پس گله اسب را زال می‌آورد. رستم دست بر پشت هر یک می‌گذارد و فشار، پشت حیوان خم می‌شود. مگر کره اسبی به نام رخس که فشار دست پهلوان را تحمل می‌کند.

رستم و دیگر اساطیر

تولد رستم و ایندیره: « بنا به مدارکی که از ادبیات سنسکریت باز مانده است و در پی تطبیق آنها با زندگی رستم در شاهنامه، می‌توان گفت به همانگونه که « ایندیره » (خدای کهن تمدن هند و ایرانی)، به طرزی نا معمول از پهلوی مادر به گیتی آمد، رستم نیز از پهلوی مادر زاده شد. » (بهار ۱۳۸۶: ۲۸)

تولد رستم و هراکلس

«مادر هراکس چون مادر رستم، دیرتر از هنگام معین فرزند خویش را به دنیا می‌آورد. چنانکه می‌دانیم سرانجام ناگزیر می‌شوند رودابه را سزارین کنندورستم را از تهیگاه او بیرون بکشند. بنا به روایات، خدایان زایمان، آلمن،^۱ مادر هراکس را طسم می‌کنند و مانع از آن می‌آیند تا به موقع بار خویش را فروگذارد. سرانجام به حيله گلن تیاس^۲ که به سیمرغ در داستان زال ورستم می‌ماند، طلسم خدایان شکسته می‌شود و نیمه خدای یونانی چشم به جهان می‌گشاید. (سرامی، ۱۳۸۳: ۱۰۴۰) **پهلوانی رستم و کریشنا:** پهلوانی کریشنا (پهلوان حماسه مهابهارات) در کودکی کاملاً شبیه پهلوانی رستم است در کودکی.

پهلوانی رستم و ایندیره: «... به همانگونه که ایندیره، به هنگامی که هنوز کودکی نوزاد بود، چرخ خورشید را به حرکت آورد، رستم نیز در کودکی دلآوری‌ها کرد. به همانگونه که ایندیره گرز خویش را به ارث برده بود، رستم نیز گرز خویش را به ارث برده بود». (بهار، ۱۳۸۶: ۲۸)

پهلوانی رستم و هراکلس: «هراکلس در کودکی دوماز زهرآگین را می‌کشد و این باعث می‌آید که پدر وی *آمفیتیریون* به او اعتماد کند و در وی به چشم نوجوانی که در آینده دلیری‌ها خواهد کرد درنگرد. رستم نیز در کودکی پیلی از بند جسته رارا از پای در می‌آورد و این باعث می‌آید تا پدر در او به چشم بزرگی بنگرد و حتی او را به بازخواستن کین نریمان به جنگ ساکنان دژ سپند گسیل دارد. (سرامی، ۱۳۸۳: ۱۰۴۰) نیز کشتن شیر سیترون^۳ توسط هراکس در کودکی که به مزارع پدرش آسیب زده بود یاد آور کشتن پیل سپید از سوی رستم است و بنا به شباهت‌ها در هفت خان رستم و دوازده خان هراکلس این گمان را به ما می‌دهد نکند این دو قهرمان در اصل یگانه بوده اند! (سرامی: همان)

سهراب و کریشنا: «عشق رستم و تهمینه، که تهمینه وارد خوابگاه رستم می‌شود، کاملاً شبیه محبوب زنان قرار گرفتن کریشنا است که آنان خود سراغ او می‌آمدند». (بهار، ۱۳۸۶: ۲۳۹)

1. Alcmena
2. Galinthias
3. Citheron

سهراب

آغاز تولد سهراب

بعد از ازدواج رستم و ته‌مینه، رستم به قصد قلمرو خود از او جدا می‌شود. نه ماه بعد ته‌مینه فرزندی به دنیا می‌آورد که ویژگی‌های عجیب و بسیار متفاوت با دیگر کودکان دارد:

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه	یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستم است	وگر سام شیر است و گر نیرم است
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	ورا نام ته‌مینه سهراب کرد

(شاهنامه، ۱۱۲ تا ۱۱۵)

سهراب فرزند عشق

رستم که به قصد پیدا کردن باره خود، رخس، تا سمنگان رفته بود با استقبال شاه سمنگان روبرو می‌شود و بعد از این که از شاه می‌شنود که رخس او را پیدا خواهند کرد، دعوت شاه سمنگان را می‌پذیرد. بعد از مجلس بزم او به خوابگاهی که برایش آماده کرده‌اند می‌رود، پاسی از شب می‌گذرد، در خوابگاه رستم باز می‌شود و رستم با دختر شاه سمنگان، ته‌مینه، روبرو می‌شود. رستم از او می‌پرسد چه کسی هستی و این هنگام شب اینجا چه می‌کنی و ته‌مینه خود را معرفی می‌کند و عشقش را به رستم ابراز می‌دارد و اعلام می‌کند که اگر رستم بخواهد به همسری او در می‌آید و دلایل خود را این گونه بیان می‌کند:

یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام	خرد را ز بهر هوا کشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار	نشاند یکی پورم اندر کنار
مگر چون تو باشد به مردی و زور	سپهرش دهد بهره، کیوان و هور

(همان: ۸۴ تا ۸۶)

سهراب، کودکی متفاوت

تفاوت سهراب با دیگر کودکان آنقدر زیادست که گویا او کودک نیست و یا کودکی او فقط در زادن خلاصه می‌شود. از یک ماهگی او سخن در میان است در حالی که یک ساله می‌نماید و در سه سالگی که تمام کودکان یا هنوز شیر می‌خورند و یاتازه از شیر گرفته می‌شوند به بازی‌های کودکانه و انجام رفتار کودکی می‌پردازند او به چوگان بازی روی می‌آورد. پنج سالگی از سال‌های مهم هر کودکی است؛ کم کم از آغوش پدر و مادر جدا می‌شود. با محیطی غیر از پدر و مادر و

حتی خانواده به تعامل می‌پردازد اما سهراب در این سن به نبرد و جنگ آوری می‌پردازد و در واقع اسباب بازی او تیر و پیکان است. این کودک در ده سالگی هر چند کودک است یا کودک نامیده می‌شود اما کسی را رقیب و حریف خود نمی‌بیند و همتا و همال ندارد. آنقدر این سیر به سرعت پیش می‌رود که سهراب در واقع هیچ کودکی‌ای ندارد. بهتر است بگوییم سهراب تعریف کودک و کودکی را تغییر نمی‌دهد بلکه پایمال می‌کند. در شخصیت‌های پیشین از شیر خوردن آنها و نموده‌های کودکی زندگیشان حرفی به میان آوردیم - هرچند مثل دیگر کودکان نیستند - اما در مورد سهراب وضع فرق می‌کند. او کودکی است که به جای بازی با همسالان و هم بازی‌های خود به چوگان و تیر و پیکان روی می‌آورد. آری کودکی سهراب همانند دیگر پهلوانان گم می‌شود و او نیز به همراه دیگر کودکان شاهنامه در حصار از حماسه و تراژدی گرفتار است.

هیبت سهراب کودک

چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت

چو ده ساله شد زان زمین کس نبود
که یارست با او نبرد آزمود
(همان: ۱۱۵ تا ۱۱۷)

به این ابیات که نیک بنگریم این کودک را نیز مانند پدرش متفاوت و غیر طبیعی می‌بینیم، حتی از نظر رشد جسمی و رشد رفتار اجتماعی بسیار از پدرش پیشتر است و چنان پیش می‌رود که در ده سالگی دیگر حریف ندارد. از همان آغاز تولد گویا رستمی دیگر است و یا سام و نیرم به دنیا آمده‌اند. او آنقدر عجیب و موجب شگفتی است که در یک ماهگی مانند کودکی یک ساله است و سینه و هیكلی دارد چون رستم زال. این شگفتی به شدت بیشتر می‌شود چنان که در سه سالگی به چوگان بازی می‌پردازد؛ چوگانی که از افراد بزرگسال ورزیده بر می‌آید و مستلزم اسب سواری با مهارت و بازوی قوی برای ضربه زدن به گوی است و باز پیش می‌رود به طوری که در پنج سالگی روی به جنگ و نبرد می‌آورد و معلوم است که هیبت و هیكلی مردانه داشته و نمی‌توانسته با همسالان خود به بازی پردازد و مسلم است که در ده سالگی دیگر حریفی نخواهد داشت.

سهراب در خیال رستم

وقتی که به رستم برای یاری سپاه ایران در مقابله با سهراب، نامه می‌نویسند و از سهراب می‌گویند رستم چنین واکنش نشان می‌دهد:

تهمت‌ن چو بشنید و نامه بخواند
بخندید و زان کار خیره بماند

که مانده ی سام گُرد از مهان
سواری پدید آمد اندر جهان

ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت
پسر دارم و باشد او کودکی
همی کرد باید گه نام و ننگ
(همان: ۱۴۴ و ۱۴۵)

برِ مادرِ او به دست کسی
بسی برنیاید که گردد بلند
شود بی گمان زود پرخاشجوی
(همان: ۳۴۶ تا ۳۵۳)

از آزادگان این نباید شگفت
من از دخت شاه سمنگان یکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ

فرستادمش زَر و گوهر بسی
چنین پاسخ آمد که آن ارجمند
همی می، خورد با لب شیر بوی

هرچند سهراب را با عنوان جنگاور ترک می‌شناسد اما خواه ناخواه از روی توصیفات ارائه شده او را مانده سام گرد می‌خواند. و این خود نکته قابل توجهی است که البته ممکن است فردوسی با پیش فرض ذهنی خود سهراب را این گونه وصف کرده باشد. به هر حال فردوسی ورستم جزو جدایی نا پذیر یکدیگرند. رستم در این ابیات سهراب را چون دیگر کودکانی یاد می‌کند که هنوز راه و رسم جنگ و جنگاوری و ننگ و نام نمی‌دانند. اما از مادر سهراب شنیده است که در مدت کوتاهی بسیار ارجمند و بلند پایه خواهد شد. به طوری که در کودکی و بهتر است بگوییم در نوزادی با لب شیر بویش - که هنوز شیر می‌خورد - می‌نیز می‌خورد و به زودی (آن طور که دیدیم) جنگاور و پرخاشجوی خواهد شد. و می‌توان نتیجه گرفت که از همان آغاز هنر رزم و بزم را آموخته بود و به سرعت به پهلوانی کامل تبدیل خواهد شد.

سهراب، کودک پرخاشجو

مسلماناً چنین کودکی با چنین رشد جسمی از نظر روحی و رفتاری نیز با کودکان دیگر فرق‌های بسیار دارد. آنجا که می‌خوانیم:

بدو گفت گستاخ با من بگوی
همی به آسمان اندر آید سرم
چه گویم چو پرسد کسی از پدر
نمانم تو را زنده اندر جهان
(همان: ۱۱۸ تا ۱۲۱)

برِ مادرِ آمد پرسید زوی
که من چون ز همشیرگان برترم
ز تخم کیم وز کدامین گهر
گر این پرسش از من بماند نهان

این گونه پرخاش و صحبت بی ادبانه که مادر را تهدید به کشتن می‌کند از کودکی که از اول بزرگ بوده است و کودکی‌ای نکرده است دور به نظر نمی‌رسد. حتی بالاتر از این، او کودکی است که نه تنها اندیشه‌ای کودکانه و بازی گونه ندارد که اندیشه‌ای مانند بزرگسالان و حتی فراتر از آنها دارد. نکته قابل ذکر این است که دیگران با وجود این همه شجاعت و پرخاشجویی و پهلوانی که از سهراب می‌بینند باز او را کودکی گستاخ و زیاده‌خواه به حساب می‌آورند. در حالی که آنان، هنگام مواجهه با رستم هشت ساله و طلب‌گرز و جنگاوری او چنین تصویری نسبت به او نداشتند. از سهراب در محضر افراسیاب چنین یاد می‌کنند:

هنوز از دهن بوی شیر آیدش
همی رای شمشیر و تیر آید
زمین را به خنجر بشوید همی
کنون رزم کاوس جوید همی
(همان: ۱۴۴ و ۱۴۵)

بوی شیر از دهن خود کنایه از این است که اصلاً از سهراب چنین دلآوری‌ها و اندیشه‌های بزرگ انتظار نمی‌رفته و این افکار او در نزد کسان افراسیاب حقیر می‌نموده است. "سهراب آبستن غرور، کم تجربگی و ناپختگی پهلوانی است که زورش بر خرد حکم می‌کند". افراسیاب از خامی و کم تجربگی وی استفاده می‌کند. (عبادیان ۱۶۲: ۱۳۸۷)

سهراب به حکم تبار نیمه اهریمنی خویش، آسیب پذیر است. همه تبار آلودگان می‌باید (به عبارت بوندهشن)، کیفر تعلق عنصر بد را پس دهند (سیاوش و فرود نیز از این اصل بر کنار نیستند؛ کیخسرو نیز در پایان زندگی از گناه آمیخته بودن به نطفه اهریمنی از خدا خواستار آمرزش می‌شود) (همان: ۱۶۳)

سهراب، کودک شایسته سالار راه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سهراب در پی جهانی سازی است. اندیشه لشکر کشی و شایسته سالاری از نظرش، چنین توصیف می‌شود:

کنون من ز ترکان جنگ آوران
فر از آورم لشکری بی‌کران
برانگیزم از گاه کاووس را
از ایران بی‌رم پی طوس را
به رستم دهم تخت و گرز و کلاه
نشانم بر گاه کاووس شاه
از ایران به توران شوم جنگ جوی
ابا شاه روی اندر آرم به روی
چو رستم پدر باشد و من پسر
سر نیزه بگذارم از آفتاب

کنون من ز ترکان جنگ آوران
چو روشن بود روی خورشید و ماه
ز هر سو سپه شد بر او انجمن
نباید به گیتی کسی تاجور
ستاره چرا برفروزد کلاه
که هم با گهر بود و هم تیغ زن
(شاهنامه، ۱۳۵-۱۴۲)

در حالی که کودکان هم سن و سال سهراب در کوی و بزرز به بازی مشغول هستند او اندیشه لشکر کشی در سر دارد. آری او به ظاهر (حتی به ظاهر هم نه) کودک است و در واقع بزرگسال ...

سهراب کودک یا جوان عاشق؟

می توان گفت بارزترین ویژگی سهراب این است که هر چند او کودک است و سنی در حدود ده، دوازده سال دارد، اما عاشق دختری ایرانی به نام گرد آفرید می‌شود. لشکر سهراب وقتی به مرز ایران می‌رسد در اولین برخورد، هجیر پهلوان دژ سپید مرزی به جنگ سهراب می‌رود اما به سرعت اسیر می‌شود و گرد آفرید لباس رزم می‌پوشد و موی در کلاه خود پنهان می‌کند و بعد از کشمکش با او سهراب متوجه می‌شود که او دختر است:

بدو گفت کز من رهایی مجوی
چرا جنگ جویی توای ماه روی
نیامد به دامم به سان تو گور
ز چنگم رهایی نیابی مشور
(همان: ۲۳۳ و ۲۳۴)

و گرد آفرید برای رهایی، سیاستی جنگی به کار می‌برد و وعده‌هایی به سهراب می‌دهد:

نهانی بسازیم بهتر بود
خرد داشتن کار مهتر بود
چو رخساره بنمود سهراب را
چو آیی بدان ساز کت دل هواس
یکی بوستان بود اندر بهشت
ز خوشاب بگشود عناب را
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
به بالای او سرو دهقان نکشت
نهانی بسازیم بهتر بود
تو گفתי همی بشکفد هر زمان
(همان: ۲۴۲ تا ۲۴۵)

ابیات اخیر هر چند از زبان سهراب نیست ولی از دید و نگاه اوست. زیرا در آن لحظه سهراب است که با گرد آفرید همراه است. گرد آفرید او را فریب می‌دهد. در دژ را پشت سرش بر روی سهراب می‌بندد و عاشقی او را به سخره می‌گیرد:

بخندید و او را به افسوس گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت (همان: ۲۵۹)

و اینجاست که نشانی از کودکی و بی تجربگی سهراب می‌بینیم. معلوم است که کمی غرور و تند خویی در او گرد آمده بود. گویی آن را از ترکان به ارث برده بود. چرا که با این همه رشادت از دختری ایرانی فریب می‌خورد. شاید بتوان سهراب را نماد زور و قدرت در شاهنامه دانست. چرا که طبق اوصاف بر آمده از شاهنامه او از جهت توان بدنی سر همه سران است. اما با این حال خامی و بی تجربگی و غرور جزو شخصیت اوست.

گرد آفرید، این زن سلحشور سپاه ایران با وجود علاقه خفته‌ای که به سهراب می‌یابد، با ژرف بینی خاصی ضعف سهراب را آشکار می‌کند: نباشی بس ایمن به بازوی خویش خورد گاو نادان ز پهلوی خویش (عبادیان، ۱۳۸۷: ۱۶۳)

سهراب از کودکی تا جوانی

سهراب وقتی به جنگ با رستم می‌رود یعنی از وقتی که سپاه به ایران می‌کشد دیگر کمتر به عنوان کودک یاد می‌شود و با القاب و اوصافی مثل سهراب گُرد و شیر اوژن و ... یاد می‌شود و حتی او را جوان می‌دانند.

چو سهراب شیر اوژن او را بدید ز باد جوانی دلش بر دمید (شاهنامه، ۸۸۱)

البته خود سهراب نیز کودکی خود، آگاه است. چنان که وقتی از رستم شکست می‌خورد و در آستانه مرگ قرار می‌گیرد می‌گوید:

به بازی بگویند همسال من به خاک اندر آمد چنین یال من (همان: ۸۹۴)

در واقع بر خلاف تمام پهلوانان اساطیری که عمری طولانی و سراسر کشمکش دارند، سهراب زود می‌آید و می‌درخشد و می‌رود. کودکی که طی مدتی کوتاه، پهلوان می‌شود و لشکر کشی می‌کند و بنا به بی تجربگی اش کنار می‌رود.

سهراب و دیگران

سهراب و لینوجا: داستان سهراب از بسیاری جهات به لحاظ کودکی و نیز رویارویی با پدر و سودای جوانی با سرگذشت «لی نوجا» پهلوان چینی قابل مقایسه است (یاحقی، ۱۳۶۹: ۲۶۱؛ کویاجی، ۱۳۵۳: ۹۰)

نتیجه‌گیری

افراد واشخاص به ویژه قهرمانان در شاهنامه به دلیل نوع ادبی حماسی اثر چه از نظر ظاهری و جسمانی و چه از نظر رفتار روحی و باطنی عادی و مانند دیگران نیستند. این سخن در مورد کودکان مورد توجه در شاهنامه بسیار چشمگیرتر و نمایان تر است و دلیلش این می‌تواند باشد که این نوع شخصیت‌ها که قرار است در آینده تأثیری شگرف بر جهان بگذارند می‌بایست از کودکی مراحل را طی می‌کرده و آموزش‌هایی می‌دیده‌اند که لاجرم آن‌ها را از دیگر کودکان متمایز کرده و از همان دوران آن‌ها را برای پذیرش نقش‌های بزرگتر مهیا می‌ساخته. لذا این ویژگی‌های خاص که عمده آن به ظاهر و جسم باز می‌گردد سبب شده که با روالی فرا طبیعی که همان تمایز جسمانی با دیگر کودکان است در مدت زمان کوتاهی از آنان پهلوانی برومند بسازد. این کودکان نقش آفرین که باید در آینده‌ای عمدتاً نزدیک مانند بزرگسالان قوی و استوار باشند از همان کودکی به جنگاوری و اعمال پهلوانی دست می‌زده‌اند. این تغییرات آنقدر سریع اتفاق می‌افتد که گاهی خواننده از بکار بردن واژه کودک برای آنها متحیر می‌شود. خلاصه سخن اینکه اینان کودکانی بزرگند که ناچار باید سیری تقریباً منطقی را طی می‌کردند و خود را به عرصه ظهور می‌رسانند.

فهرست منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۴۹)، *زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه*، تهران، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم.
۲. بهار، مهرداد (۱۳۸۶)، *از اسطوره تا تاریخ*، تهران، نشر چشمه، چاپ پنجم.
۳. حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)، *شاهنامه فردوسی*، تهران، نشر قطره، چاپ سوم.
۴. شاهنامه فردوسی (۱۳۸۳)، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ سوم.
۵. سزّامی، قدمعلی (۱۳۸۳)، *از رنگ گل تا رنج خار*، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
۶. عبادیان، محمود (۱۳۸۷)، *سنت و نوآوری در حماسه سرایی*، تهران، نشر مروارید، چاپ دوم.
۷. عقیفی، رحیم (۱۳۸۳)، *اساطیر و فرهنگ ایران*، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم.
۸. کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۶۷) *مازهای راز*، تهران، نشر مرکز، چاپ اول.

۹. کویاجی، جی. سی. (۱۳۵۳)، *آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان*، ترجمه جلیل دوست‌خواه، تهران، جیبی، چاپ اول.
۱۰. مختاری، محمد (۱۳۶۲)، *اسطوره زال*، تهران، نشر آگه.
۱۱. مرتضوی، منوچهر. (۱۳۸۵) *فردوسی و شاهنامه*، تهران، انتشارات توس، چاپ سوم.
۱۲. مهدی‌پور عمرانی، روح‌الله (۱۳۸۲)، «*کتاب ماه کودک و نوجوان*»، دی ماه، ش ۷۵.
۱۳. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۶۹)، *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی ادبیات فارسی*، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول.

